



صبح یک روز زمستانی پای درد دل های کارگران ساختمانی در حاشیه یکی از میدان های شهر

## کار نیست اما توکل به خدا

مجید حسین زاده- تنها چند دقیقه از روشن شدن هوا گذشته است اما نوجوانان، جوانان، میانسالان و کهنسالانی را در حاشیه یکی از میدان های شهر می بینم که در چشم برهم زدنی، خودشان را به هر خودرویی که دور میدان ترمز می کند، می رسانند. این کارگران ساختمانی به امید کسب روزی، هر روز از ابتدای صبح در این جا جمع می شوند و به امید یافتن کار خودشان را به هر خودرویی که دور میدان متوقف می شود، می رسانند. البته امروز که من به جمعشان آمده ام، تقریباً هر یک ربع یک خودرو نیش ترمز می زند؛ انگار مشتری های این بازار هم مانند بسیاری از بازارهای دیگر کم شده است. با این حال و به احتمال زیاد شما هم تا به حال، بارها و بارها از کنار این کارگران زحمتکش که در حاشیه بعضی خیابان ها جمع می شوند، عبور کرده اید شاید هم کاری داشته اید و برای دستمزد کمتر با آن ها چک و چانه زده اید، اما از شرایط زندگی شان نپرسیده اید؛ از آن نپرسیده اید که آیا در آمدشان کفاف خرج های زندگی شان را می دهد؟ آیا آن ها هم برای تفریح و خوش گذرانی برنامه دارند و زمان هایی را به تفریح اختصاص می دهند؟ زمانی که پولی برای خرید وسایل مورد نیاز همسر و فرزندانشان ندارند، چه می کنند و اصلاً آیا امیدی به بهتر شدن آینده زندگی شان دارند یا نه؟ در این گزارش، به سراغ این کارگران ساختمانی رفته ایم تا گوشه ای از جزئیات زندگی شان را برایتان توصیف کنیم؛ گوشه ای از سبک زندگی شان که احتمالاً برای بعضی از ما قابل تامل و حتی درس آموز خواهد بود؛ درس آموز به خاطر آن که مردانی در تنگنا هستند و صبر و توکل را از دست نداده اند.

### دیر وقت به خانه رفته تا از همسرم خجالت نکشم

به سمت من می آید و می گوید: «شما را به خدا، فریاد ما را به گوش مسئولان برسانید. ما هر روز در حالی که هوا تاریک است، از خانه خارج می شویم و ساعت ها دور همین میدان به امید پیدا کردن شغل می نشینیم ولی کاری پیدا نمی شود. کار نیست. گناه ما چیست که نباید کار داشته باشیم؟» او که ۵۸ ساله است و ۳ فرزند دارد، در پاسخ به این سوال که اگر همسر یا فرزندانش خواسته ای داشته باشند و نتواند برایشان تهیه کند، چه کار می کند، چند لحظه ای سکوت می کند و سرش را پایین می اندازد. انگار دیگر حوصله صحبت کردن ندارد که دوباره همان سوال را از او می کنم که می گوید: «همین دیروز تولد دختر بزرگم بود. همسرم اصرار داشت که برویم پارک محله مان و دور همی با هم به ساندویچ فروشی کنار پارک برویم ولی چون ۲ هفته ای می شود که سرکار نرفته ام، دیشب به بهانه الکی تا ساعت ۱۲ شب به خانه نرفتم تا چشم در چشم همسرم نشوم!». او درباره غذاهایی که در خانه می خورد هم می گوید: «معمولاً برای ناهار تخم مرغ آب پز و برای شام نان و ماست می خوریم.»



کارگر دیگری که مدام از این طرف میدان به آن طرف میدان می رود در پاسخ به این سوال که برای هر روز کار چه قدر دستمزد می گیرد، می گوید: «قیمتش که ۴۰ هزار تومان است اما مسافانه بعضی ها بازار را خراب می کنند و با ۳۵ یا حتی ۳۰ هزار تومان هم راضی می شوند سرکار بروند و نمی دانند که با این درآمدها، نمی شود هیچ چیزی خرید. البته من خودم راضی ام با ۳۰ هزار تومان هم بروم ولی به شرطی که کار ثابت باشد و حداقل مطمئن باشم که یک هفته کار دارم». او که از ساعت ۶ صبح به این جا آمده است تا توقف یک خودرو در گوشه دیگری از میدان، به آن سمت می دود و گفت و گویش را با ما نیمه تمام می گذارد.



خودروها با سرعت از دور میدان عبور می کنند و در چند دقیقه ابتدایی حضور ما، هیچ خودرویی دور میدان نگه نمی دارد. مرد ۴۰ ساله درباره وضعیت شغلشان می گوید: «چه وضعیتی! از ۷ روز هفته شاید ۲ روز کار پیدا کنیم تا بتوانیم پولی به دست بیاوریم.» او که ۴ فرزند در خانه دارد، ادامه می دهد: «من از شهر دیگری به این جا آمده ام. حقیقتاً دیگر تحمل شرمنده شدن در برابر همسر و فرزندانم برابم سخت بود و به این جا آمدم تا شاید اوضاع کاری ام بهتر شود.» در همین لحظاتی که صحبت می کردیم، تلفن همراهش چندین بار زنگ خورد و با نشان دادن آن به من گفت: «می بینی؟! این فردی که زنگ می زند، همسرم است! می خواهد بگوید که پول قبض ها را به کارتش بریزم ولی نمی توانم بگویم که ندارم.» او که تا همین چند سال پیش کشاورزی می کرده است درباره تغییر شغلش می گوید: «در کشاورزی آن قدر دلال بازی هست که اعصاب آدم را خرد می کند! دیگر نمی توانستم ببینم که همه سختی های کاشت و برداشت محصول با من باشد اما سود آن را دلال ها به جیب بزنند. بعدش هم دیگر هزینه خرید بذر و... نداشتم و گفتم شاید در کارگری موفق تر باشم که نشدم.» او درباره میزان تاثیر یارانه در زندگی اش هم می گوید: «بعضی ماه ها فقط با یارانه زندگی ام را گذرانده ام و اگر آن را قطع کنند، قطعاً و به هیچ وجه نخواهم توانست پول قبض هایم را بپردازم؛ اما باز هم خدا را شکر.»

### احساس می کنم که گoshi ام به من شخصیت می دهد

جوانی که کمی خوش تیپ تر از بقیه کارگران به نظر می رسد، با کوله اش در لب جوی نشسته است. او درباره تفريحاتش می گوید: «با دوستانم به خیابان های بالا شهر می رویم و قدم می زنیم.» او در پاسخ به سوالی درباره آرزوهایش، کمی تامل می کند و می گوید: «اگر روزی برسد که اوضاع بازار بهتر شود و حداقل هفته ای ۴ روز سر کار بروم، خیلی خوب می شود و به همه آرزوهایم می رسم.» از او که ۱۸ سال دارد، می خواهم که گoshi ام را به من نشان بدهد تا مدلتش را ببینم. او گoshi هوشمندش را از جیبش در می آورد و می گوید: «البته این را دست دوم به قیمت ۳۰۰ هزار تومان خریده ام.» به او می گویم با توجه به پوشش و تلفن همراهش به نظر می رسد که وضعیت خوب باشد که می گوید: «این ها را با بدبختی خریده ام و همیشه آن قدر داشتمه ایم که زندگی مان را بگذرانیم.» او دربارۀ این که از چنین زندگی خسته شده است یا نه، می گوید: «برای چی خسته شوم. خدا را شکر بدون رزق نمی مانم و زندگی ام می چرخد البته گاهی جرات نگاه کردن در چشم های همسر و فرزندانم را ندارم که آن هم امتحان الهی است و امیدوارم سربلند از آن بیرون بیایم.»

### دو سال برای همسرم لباس نو نخریدم

۳ سال پیش از دواج کرده و در چند وقت اخیر، مجبور شده است همپس انداز هایش را خرج کند. او که حداکثر تا ساعت ۱۱ صبح به امید کار در حاشیه این میدان منتظر می ماند، می گوید: «اگر تا ساعت ۱۱ کار پیدا نکنم دیگر خیلی بعید است که کاری پیدا شود بنابراین به خانه می روم و می خواهم!» از او می پرسم که چرا می خوابد و کار مفید دیگری انجام نمی دهد که می گوید: «خوبی خواب این است که در آن می توانی به مشکلات فکر نکنی بنابراین می خوابم!» او درباره این شرایط می گوید: «توکل من به خداست و گرنه تا حالا چندین بار به ته خط رسیده بودم و همسرم را طلاق داده بودم. راستش او را خیلی دوست دارم ولی نمی توانم ببینم که با این همه سختی، بسوزد و بسازد. البته خدا و کربلی او هم خیلی همراه است و فکر می کنم که ۲ سالی می شود که برایش هیچ لباس نویی نخریدم چون نتوانستم ولی او اعتراضی نکرده است.»



### در آمدمان را برای پدر بیمار مان می فرستیم

نوجوان دیگری که به همراه برادرش در حاشیه خیابان ایستاده است، درباره خودشان می گوید: «پدرمان هم کارگر ساختمانی بوده اما الان بیمار است و دیگر توان کار کردن ندارد بنابراین من و برادرم از شهرستان به مشهد آمديم تا کار کنیم و پولمان را برای مادر و پدرم بفرستيم.» او درباره جایی که شب ها می خوابند، می گوید: «اوایل که در پارک ها می خوابیدیم ولی چند ماهی می شود که یک انباری به قیمت ماهی ۱۰۰ هزار تومان اجاره کرده ایم.» او درباره این که آیا در آمدشان کفاف خرج هایشان را می دهد تا بتوانند پولی را برای والدینشان پس انداز و به حساب آن ها واریز کنند، می گوید: «خدا بزرگ است. ما چون ۲ نفر هستیم در آمدمان بد نیست و هر ماه پولی را برای پدر و مادرمان می فرستيم.» او درباره تفریح هایش با برادرش هم می گوید: «بهترین تفریح من و برادرم دویدن است! ما هر وقت هوس تفریح به سرمان می زند با برادرم به پارک نزدیک خانه مان می رویم و می دویم. آرزوی من این است که روزی دوندۀ تیم ملی کشورمان شوم و مدال نقره بگیرم و برادرم هم طلا بگیرد!»



### عشق ت به خانواده کار گر است

مردهایی هستند که بسیاری از ما هر روز بی تفاوت از کنار آن ها عبور می کنیم. مردهایی که به واژه مردی و مردانگی عزت می دهند چون هر آن چه را در توان دارند با همه وجود در راه کسب روزی حلال برای خانواده شان در طبق اخلاص می گذارند. مردانی که در این روزهای سرد، گرمابخش زندگی خانواده شان هستند، گاهی قبل از آمدن خورشید از خانه خارج می شوند و بعد از رفتن خورشید باز می گردند، نمی توانم و ندارم در نگاهشان هست اما در کلامشان نیست. عشقشان به خانواده کار گر است و توکلشان به خدا بسیار، زیاد خوانده ایم از پیشوایانمان که تلاش برای کسب روزی حلال جهاد در راه خداست. چند خط شعر تقدیم این مجاهدان بزرگ با چهره های آفتاب سوخته و نگاه خسته: کارگرها/ آنها هر روز/ از آسمان خراش ها/ به خانه می برند!

\*\*\*

ماشین ها هیچ احساسی ندارند/ نمی نشوند/ شب کمرشان درد نمی گیرد/ در فکر اجاره خانه نیستند/ از همه مهم تر/ آخر هفته از صاحب کارشان مساعده نمی خواهند/ در ست مثل / ماشین که دیروز/ جای پدر پیرم را در کارخانه گرفت.

(شعرها از سایبر کا)

### تنها دلخوشی ام خانواده ام هستند

روی صندلی حاشیه میدان نشسته و سرش را پایین انداخته است. از او می پرسم که چه قدر درس خوانده ای که می گوید: «تا پنجم دبستان ولی کاش بیشتر درس می خواندم البته شرایط مالی مان مناسب نبود ولی اگر همت می کردم، می توانستم بیشتر درس بخوانم.» او درباره برنامه اش برای آینده می گوید: «نمی دانم. الان که برنامه ای ندارم. امیدوارم که بازار بهتر شود تا بتوانم ازدواج کنم.» او که ۲۱ سال دارد درباره احساسش بعد از دیدن افرادی که خودروهای شاسی بلند و گران قیمت دارند هم می گوید: «من زمان فکر کردن به این چیزها را ندارم و امیدوارم خداوند بیشتر به آن ها بدهد. ما آدم های عقده ای نیستیم ولی بعضی از این آدم پولدارها، چوری با ما برخورد می کنند که من حتی از یادآوری اش هم حالم بد می شود.» او درباره دلخوشی هایش در زندگی می گوید: «تنها دلخوشی ام پدر، مادر، برادر و خواهرهایم هستند و بودن در کنارشان را با هیچ چیزی در دنیا عوض نمی کنم.»

